

## بر علیه فراموشی

ناصر ایرانپور

دیروز ۲۲ بهمن بود و ۲۹مین سالگرد انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷. هویت این انقلاب چه بود؟ آن را باید با چه صفاتی توصیف نمود؟ چه ویژگی‌هایی را باید و یا می‌توان به آن منتسب نمود؟ جایگاه تاریخی آن کجاست؟ ترقیخواهانه بود یا ارتجاعی؟ پاسخ به این پرسشها از منظرهای گوناگون متفاوت خواهد بود. نظر غالب، اما، هنوز آن را به درستی انقلابی ضددیکتاتوری و استقلال طلبانه می‌نامند. می‌گویم «هنوز»، چرا که این تبیین می‌رود جای خود را به ضدخود بدهد. در این راستا دو طیف متعارض تلاش می‌کنند: حکومت اسلامی و طرفداران نظام گذشته. هر دو - اما با تعبیر و مقاصد متفاوت - آن را «انقلاب اسلامی» می‌نامند: حکومت اسلامی برای اینکه آن را به نفع خود مصادره و تصاحب کند و سلطنت طلبان برای آنکه ذهنیت مردم را از وضعیتی که قبل از انقلاب حاکم بود و مردم را به طغیان بر علیه آن ادا داشت، منحرف سازند و مردم را از حرکت و انقلاب و خیزشی دیگر بر حذر دارند، چرا که آنها بر این امر واقفند که مفهوم «انقلاب اسلامی» در اذهان مردم طنین ناخوشایند و بار منفی دارد و یادآور و معرف واپسگرایی، سرکوب و خشونت است.

و اما واقعیت امر این است که آنچه مردم ایران را به میدان آورده بود، خواسته‌های واقعی و برحق آزادی و استقلال و بخشاً عدالت اجتماعی و برای بخشهای معینی از مردم ایران، چون کردستان، مضاف بر آن دستیابی به حقوق ملی‌شان بود. آنچه که انکارناپذیر است این است که دیکتاتوری کودتاچیان سلطنتی، آزادی‌کشی، فساد اداری و وابستگی تا مغز و استخوان آنها به آمریکا تاروپود ایران را در هم تنیده بود. اتفاقاً همین امر بود که اقشار متفاوت اجتماعی، به ویژه اقشار متوسط جامعه را به میدان مبارزه کشانده بود؛ همین امر بود که باعث شده بود همه‌ی نیروهای سیاسی اپوزیسیون ایران در یک اتحاد عمل اعلام نشده برخیزند.



آری، در این انقلاب، غیر از سلطنت طلبان حاکم، همه‌ی طیفهای سیاسی ایران مشارکت داشتند که شامل نیروهای چپ (چون سازمان مجاهدین خلق ایران، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، حزب توده ایران، حزب دمکرات کردستان ایران، سازمان پیکار و کومله)، نیروهای لیبرال (چون جبهه ملی ایران و نهضت آزادی ایران) و نیروهای اسلامگرا (مرکب از طرفداران شریعتی و روحانیون سنت‌گرا) بودند. همه‌ی این نیروها در اینکه دیکتاتوری باید برچیده شود، با شدت و حدت متفاوت اتفاق نظر داشتند. یعنی همه می‌دانستند که چه نمی‌خواهند، اما غیر از عده‌ای از نخبگان سیاسی شامل لیبرالها که طرفدار برخی از آزادیهای صوری و اجرای قانون اساسی و ملتزم کردن شاه به قانون بودند و چپ‌ها که علی‌الاصول خواهان برپایی سوسیالیسم در ایران بودند و همچنین تنی چند از روحانیون - و صد البته نه همه‌ی آنها - که حکومت اسلامی می‌خواستند، قاطبه‌ی مردم ایران که نیروی اجتماعی اصلی انقلاب بودند، دید روشنی در مورد آنچه که باید بیاید، نداشتند. روند رویدادها آن قدر سریع بود که فرصتی برای اندیشیدن و روشنگری باقی نگذاشت، چه برسد به اینکه مردم در آن طالب یک فرمایشون سیاسی معینی شوند. این امر در مورد شعار مجعول «جمهوری اسلامی» نیز صدق می‌کند.

در یکی دو سال پیش از انقلاب کسی از کنشگران، حتی از میان روحانیون، سخنی از «جمهوری اسلامی» ننموده بود. این عنوان بعد از انقلاب به شعار «استقلال و آزادی» الصاق شد. این انقلاب به هر رویی مطلقاً ماهیتی «اسلامی» نداشت، چه رسد به اینکه مردم در آن خواهان برقرار حکومت اسلامی نیز بوده باشند. اگر بتوانیم انقلاب ایران را به صرف شرکت برخی از نیروهای ارتجاعی مذهبی در روند شکل‌گیری آن یک انقلاب «مذهبی» یا «اسلامی» بنامیم، با همین منطق می‌توانیم آن را انقلاب سوسیالیستی، چپ، لیبرال و ملی - منطقه‌ای نیز بنامیم، چرا که نیروهای سیاسی مربوطه نیز در آن نقش بسزایی داشتند.

اینکه خود انقلاب و دستاوردهای آن به یغما رفت، اینکه یکی از نیروهای سیاسی شرکت‌کننده در آن با توسل به خشونت و زور نظامی و پلیسی و با بهره‌گیری از عدم آگاهی مردم در مورد مقاصد واقعی خود توانست دیگر نیروهای سیاسی شرکت‌کننده در انقلاب را منکوب و سرکوب خونین کند و تقریباً همه را از دم شمشیر بگذراند، اینکه به همین دلیل مردم ایران نه تنها به آزادی سیاسی و

صنفي و بيان و مطبوعات و غيره دست نيافتند، بلكه حتى آزاديهاي سطحی و فردی نیز از آنها سلب گرديد، اينكه ناعدالتيهاي اجتماعي بيش از پيش گرديد، اينكه حكومت پس از انقلاب به اسم «مبارزه با استكبار» بيشترين سود ممكن را به آمريكا رساند و بيشترين زيانها را به مردم ايران، اينكه گورستانها و زندانها آباد شدند و كشتن و كشته شدن و خشونت افزايش سرسام آوري يافت، ... هيچكدام از اينها تغييری در خصلت و ماهيت انقلاب كه با انگيزه‌ها، شعارها و نيروهاي اجتماعي شركت كننده در آن تعيين می‌گردد و نه با دستاوردهای آن، نمی‌دهد. در غير اينصورت انقلاب مشروطيت و «جنبش ملی نفت» را نیز نمی‌توانيم با همين عنوانها توصيف كنيم، چرا كه ما حصل اين حرکتهای مردمی نیز چندان درخشان نيست: نه از شعارهای مشروطيت (كه اصلي ترين آن «شاه بايد سلطنت كند، نه حكومت») اثری باقي ماند و نه حاصل «جنبش ملی كردن نفت»، ملی كردن واقعي نفت بود. آيا ما به اين دلایل اين رويدادهای تاريخی را گرامی نمی‌داريم و آنها را مضحكانه «روز عزای ملی» نام می‌نهميم؟!!

امروزه سلطنت‌طلبان با كتمان اين منطق ساده می‌خواهند با عنایت به عملكردهای واپسگرايانه، ضددمكراتيك و خشونت‌آمیز دولت اسلامي به فراموشي بسپارند كه آن زمان خود چه بر سر مردم می‌آوردند. آری، اين حقيقت دارد كه آن رژيم رژيمي تكنوكرات بود و نه به مانند رژيم پس از انقلاب تئوكرات، رژيمي بود كه ضوابط و حرکات بين‌المللی متعارفی داشت، بر حسب نظام سرمايه‌داری كه از آن در چهارچوب منافع آمريكا و غرب حفاظت می‌كرد، زنان نیز به برخی از حقوق اوليهی خود دست يافته بودند و در آن رژيم چنانچه سياسي نمی‌بودی و هر آنچه را كه بر مردم می‌رفت می‌پذیرفتی و سوالي نمی‌کردی، كتابی نمی‌خواندی و نظر دگراندیشانه‌ای نمی‌دادی، تن به فرهنگ كافه و كباباره می‌دادی، حقوق فردی‌ات جای خود بود، البته اگر آموزش به زبان مادری، آزادی بيان، حق پوشش اختیاری و از اين قبيل را حقوق فردی محسوب نمائيم كه برای بخشی از مردم تماماً و برای بخشی ديگر بخشاً وجود خارجی نداشتند. اما همه‌ی اين حقوق ابتدایی نه از الطاف و برکات رژيم پهلوی، كه از ملزومات هر نظام سرمايه‌داری و حتی ديكتاتوری متعارف سرچشمه می‌گیرند و از حاكميت سياسي به خودی خود رژيمي مردمی و مدرن نمی‌سازند.

رژيم پهلوی نیز در ماهيت خود و به سبب نهاد غيرانتخابی سلطنتی آن متعلق به قرون وسطی بود. اين رژيم در درجه‌ی نخست حافظ منافع آمريكا در جنگ سرد بر عليه اتحاد شوروی بود، ژاندارم آمريكا در منطقه بود، ساواك آن محل شكنجهی دگراندیشان و فرزندان مردم بود، ارتش آن یکی از ضدمردمی ترين ارتشهای دنيا بود و تنها در سرکوب مردم كردستان و آذربايجان و عمان و غيره يد طولانی داشت. نظام آموزشی آن به شدت فاشستي و شووينستي بود: جينوسايد فرهنگی و زبانی كه بر مردم غيرفارس ايران اعمال می‌شد و همچنين تمرکز قدرت سياسي و اقتصادي و فرهنگی آن به غلظت ارتجاعی و ضدمردمی بودن آن افزوده بود.

فراموش نكنيم كه بسياری از بندهای ارتجاعی همين قانون اساسی جمهوری اسلامي منبعث از قانون اساسی حكومت سلطنتی بود: از رسمی بودن دين و مذهب و زبان فارسی (و بدین ترتيب غيررسمی بودن ديگر زبانها، ادیان، مذاهب و عقايد فلسفی) گرفته تا التزام سران و متصديان بالای دولت به تشيع. همه‌ی اينها به معنای رسميت يافتن اعمال تبعيض سياسي، فرهنگی، رسانه‌ای، اقتصادي بر هر آنكه مسلمان و شيعه و فارس‌زبان نيست می‌باشد. و اين ميراث همان رژيم است. فراموش نكنيم كه همان حكومت بود كه برای نمونه «قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی» را زیرپا گذاشت و باز در همين ارتباط همان رژيم بود كه مكتب شووينيسم و استعمار خلقهای ايران را در خدمت ساخت و پرداخت «يك دولت - يك ملت» بر اساس يك قوم و يك زبان و يك فرهنگ و يك دين و يك مذهب تئوريزه و عملی نمود و تقسيمات كشوری بنا شده بر اساس ملاحظات «امنیتی» بخوان شووينستي، خود را برای اين رژيم به ارث گذاشت. همان رژيم بود كه بهترين فرزندان كردستان و آذربايجان و خوزستان را در خدمت اين هدف قتل عام و شكنجه و زندانی و تبعيد و آواره نمود.

از ياد نبريم كه آن هنگام نیز به لحاظ قانون اساسی چیزی شبیه «شورای نگهبان» جمهوری اسلامي وجود داشت كه رسالتش انطباق قوانين مصوبه با موازين اسلام بود. حتی بسياری از موازين مربوط به حقوق زنان و يا بهتر بگوئيم بی‌حقوقی زنان، از حيث طلاق، حق حضانت، ميراث و غيره مربوط به همان دوران است. و باز فراموش نكنيم كه ريشه‌ی همين نزاع مهلك هسته‌ای و ايران بر بادده و بلندپروازيهاي جمهوری اسلامي در اين ارتباط به طرحها و برنامه‌های آغاز شده‌ی رژيم شاه برمی‌گردد.

آری، اين درست است كه جنايات در مقاطع پيش و پس از انقلاب به لحاظ کمی و کیفی با هم قابل قياس نيستند. اما ميزان متفاوت مقاومتی كه در مقابل اين دو رژيم به دليل دو سطح متفاوت آگاهی مردم ايران در اين دو برهه‌ی تاريخی وجود داشت را نیز نبايد از نظر دور داشت: آگاهی سياسي در زیر سلطه‌ی حكومت شاه در سالهای مديدی محدود به روشنفكران و نخيگان بود. لذا سرکوب دولتی نیز به همين نيروها محدود بود. اما به دلایل سياسي تر شدن توده‌های وسيعی از مردم در مقطع پس از انقلاب و انتقال مقاومت از نخيگان به درون جامعه سرکوب دولتی شكل وسيعتری به خود گرفت. از اين گذشته در مقطع پس از انقلاب تضييقات حكومتي شكل و بعد و غلظت و انگيزه‌ی مذهبی نیز به خود گرفت، و می‌دانيم كه هر حكومت دينی در ماهيت و جوهر خود توتاليتر و در امور حتی خصوصي مردم دخالتگرتر است و اين موجد فشار بيشتر بر مردم و بالطبع مقاومت وسيع تر مردمی و سرکوب گسترده‌تر حكومت دينی می‌باشد. اين فاكتر در زمان سلطنت پهلوی وجود نداشت. به هر حال، جنایت سيستمی با جنایت سيستمی ديگر قابل توجه، تظهير، تعديل و نسيان نيست.

عده‌ای که پنداری پس از قریب ۳۰ سال هنوز قادر نشده‌اند، درسی از رویدادهای منتهی به انقلاب بهمن ۱۳۵۷ را بگیرند، کماکان در تلاشند، انقلاب شکوهمند مردم ایران را «دسیسه‌ی بیگانه» بخوانند، چون گویا ایران «پیشرفته‌ای» چنان «شگفت‌انگیزی» (لابد با کارخانجات تالوت انگلیس که حتی پاکستان حاضر نبود اصلی‌ترین محصول آن، پیکان، را بخرد و با فانتومها و تانکهای آمریکایی، ژ. س. آلمان و جیب روسی!) کرده بود که از قضای روزگار کشورهای غربی (به ویژه آمریکا و انگلیس) از آن خوشنود نبودند و به همین سبب بی‌بی‌سی به تربیون روحانیون در جهت سرنگونی شاه تبدیل شد!! در همین راستا اینان مردم به پاخواسته‌ی ایران را «فریب‌خورده‌هایی» می‌نامند که گویا پشیمان شده‌اند. چنین تحلیلهایی بلیهانه‌تر از آن هستند که اهمیت سیاه کردن کاغذ جهت رد ادعاهای نهفته در آنها را داشته باشد. این بازندگان بد عرصه‌ی سیاست و اصلاح‌ناپذیر تاریخ حتی جسارت آن را ندارند بپذیرند که چه اشتباهاتی کرده‌اند که منجر به خیزش و طوفان مردم و در انتها روی کار آمدن حکومت اسلام در ایران شد.

دیروز آقای داریوش همایون «مشروطه‌خواه» در تلویزیون «صدای آمریکا» گفتند که این حرکت علیه حکومت شاه الزاماً می‌بایست به جمهوری اسلامی منجر و منتهی می‌شد. اتفاقاً من هم - البته برای نخستین بار - با ایشان موافقم، اما نه به این دلیلی که وی نام می‌برد: ایشان نیروهای سیاسی شرکت‌کننده در انقلاب، آنانی را که قربانی سرکوب ددمنشانه‌ی حکومت اسلامی شدند را «ارتجاعی و دیکتاتورمنش» می‌نامد و آنها را بانی و باعث روی کار آمدن حکومت اسلامی معرفی می‌کند!!! ایشان به «فراموشی» می‌سپارند که اکثریت قریب به اتفاق توده‌های میلیونی به جان آمده از دیکتاتوری و سرکوب پلیس سیاسی به سبب استبداد و اختناق حاکم اساساً خبری از برنامه‌های احزاب سیاسی نداشتند و بیشتر این احزاب حتی از برنامه‌ی مبارزاتی هم برخوردار نبودند و رهبران آنها یا در سلولهای زندان بودند و یا لاجرم در تبعید بسر می‌بردند. اما اینکه چگونه حکومت قادر گشت که تمام شعارها و آماجها و امیدهای مردم را به تاراج ببرد و در نهایت مردم را سرکوب نماید و مرعوب خود سازد و عده‌ای را نیز دنبال خود یدک بکشد، به اعتقاد من در درجه‌ی نخست به نقش نیرومند و اما مخرب مذهب شیعه در درون جامعه برمی‌گردد که در تمام طول حکومت پهلویها فربه شده بود و در درجه‌ی دوم به همان استبداد و دیکتاتوری برمی‌گردد که در زمان حکومت سلطنتی حاکم بود. اگر در آن زمان آزادی می‌بود و مردم حق انتخاب و امکان درپیشگیری شیوه‌های مدنی و علنی مبارزه را می‌داشتند و جوانان برای خواندن مثلاً یک کتاب صمد بهرنگی و ماکارنکو و ... زیر شکنجه و تازیانه نمی‌رفتند، اگر آن زمان انتخابات «مجلس شورای ملی» تئاتر و نمایشی بیش نمی‌بود، اگر نمایندگان «مجلس سنا» را «شاهنشاه آریامهر» تعیین نمی‌کرد، اگر دگراندیشان به ویژه سکولار را زندان نمی‌انداختند و از آنان حق فعالیت و تبلیغ نمی‌گرفتند و به جای آن و به جهت دادن باج به اسلامگراها و مماشات در مقابل ارتجاع مذهبی هر روز مسجد و حسینیه و امام‌زاده‌ای بنا نمی‌کردند و رضاخان و فرزند ایشان هر از چند گاهی دست‌بوس فلان «آغا» و فیصا «آیت‌الله» نمی‌رفتند، اگر احزاب آزاد می‌بودند، مطبوعات آزاد و غیردولتی می‌بودند، اگر حکومت ظرفیت رفرم و استحاله می‌داشت و به خواسته واقعی مردم وقعی می‌نهاد، دیگر مردم دلیل و انگیزه‌ای برای انقلاب نمی‌داشتند، تا از درون آن جمهوری اسلامی خلق شود.

طبیعی است که انقلاب در کشورهایی رخ می‌دهد که مطالبات مردم انباشته شده، حاکمان از برآورده کردن آنها عاجز مانده و یا در برابر آنها از خود مقاومت نشان داده و به این دلیل بین مردم و دستگاه دولتی شکاف ایجاد شود و در نهایت مردم دیگر حاکمان را نخواهند و حاکمان نیز دیگر چون گذشته از قدرت سرکوب مردم برخوردار نباشند. بنابراین انقلاب قبل از اینکه نتیجه‌ی «توطئه‌ی» این یا دولت خارجی باشد، به دلیل فراهم بودن شرایط معین ذهنی و عینی به وقوع می‌پیوندد. در ایران سالها و ماههای منتهی به بهمن ۱۳۵۷ چنین شرایطی بود که باعث طغیان و انقلاب و قیام توده‌های وسیع مردم گردید و نه «توطئه‌ی بیگانگان».

و در ارتباط با ماهیت حکومت اسلامی پس از این انقلاب نیز باید گفت که این حکومت از دل حکومت «شاهنشاهی» ایران سر برون آورد با تمام خصوصیات ضد‌مردمی آن. از شکم حکومت دیکتاتوری حکومت دمکراتیک که زاده نمی‌شود. آری، حکومت اسلامی تنها بر بستری شکل گرفت که حکومت سلطنتی فراهم نموده بود.

از درون حکومت دمکراتیک و پیشرفته هم دیکتاتوری بیرون نخواهد آمد. در دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ میلادی در آلمان نیز طغیان بود، اما از درون آن جمهوری مسیحی آلمان زاده نشد. آیا پیدایش حکومتی از گونه‌ی جمهوری اسلامی ایران در کشوری چون سوئد قابل تصور است؟ خیر، چرا که ساختارهای موجود سیاسی و فرهنگی و آموزشی و تحزب و مطبوعات و اقتصاد و به ویژه محصور و محدود بودن حوزه‌ی نفوذ و دخالت مذهب در امور کشور و مردم چنین چیزی را منتفی می‌سازد. و در ایران قبل از انقلاب دقیقاً عکس این شرایط وجود داشت. بنابراین پیدایش جمهوری اسلامی قبل از آنکه حاصل خواست مردم و روشنفکران و انقلاب بوده باشد، زائده‌ی بستری بود که در حکومت استبدادپرور و نخبه‌کش شاهی شکل گرفته بود.

و این در حالی است که سلطنت‌طلبانی چون آقای داریوش همایون گناه تأسیس حکومت روحانیون را (برعکس هم‌قطاران خود که آن را به «توطئه‌ی بیگانگان»، آنهم آمریکا و انگلیس، این منادیان و حامیان اصلی حکومت سلطنتی در ایران، مربوط می‌دانند) گردن روشنفکران آن زمان ایران می‌اندازد که وی از آنها بعنوان «تاریک‌اندیش» نام می‌برد، چرا که آنها برای شاه و دم و دستگاه سرکوب، تفتیش عقاید و ساواک وی، برای سیاستهای مستبدانه و شوونیستی وی گردن کج نکردند. چنین روشنفکران منتقدی در کشورهای دمکراتیک هر ساله مدال و جایزه می‌گیرند و مورد ستایش و تمجید قرار می‌گیرند، در ایران شاهی و شیخی

«تاریک‌اندیش» نامیده می‌شوند و باید سر از زندان در بیاورند، تازه اگر با اتوبوس به دره پرتاب نشوند و یا اجساد بی‌جان آنها در بیابانها یافت نشوند. فراموش نکرده‌ایم که شاه در باره‌ی نقش اجتماعی زن چه چیزی به نادیا فالاجی گفت، چه چیزی در مورد دگراندیشان گفت. وی در مورد اولی گفت که: «زنها چی می‌خواهند؟ آنها یک آشپز قابل هم ندارند. بهترین آشپز دنیا مرد است.» این والا حضرت که به مجرد دشوار شدن اوضاع فرار را بر قرار ترجیح داد و اما با آن همه خدماتی که به آمریکا کرده بود، این کشور حاضر نشد، وی را برای معالجه نیز بپذیرد، آن هنگام که در اوج قدرت بود، در مورد دگراندیشان گفت که: «یا بیاید داخل حزب رستاخیر شوید، یا پاسپورت بگیرید و از کشور بیرون بروید و یا خفه خون بگیرید.» آری، این واژگان حاکم وقت ایران بود و اکنون شاهی‌های خارج با ابزارها و استدلال‌ات ساده‌لوحانه و «پرچم شیروخورشید» و دیگر ترندها در تلویزیونهای «ملون» بی‌محتوای لس‌آنجلسی‌شان می‌خواهند مردم ایران این روزهای تبه‌دیکتاتوری را فراموش کنند.



حکومت شاهی برای من ایرانی چیزی جز استبداد نبوده است و برای من گُرد تبلور چیزی جز شوونیسم و ستم و سرکوب ملی نبوده است و منشاء تبعیضات متعدد سیاسی و فرهنگی و زبانی. این رژیم یادآور فروختن جنبش عظیم ملی کردستان عراق و بارزانی‌های (به اصطلاح خودشان) «آریایی تبار» به بعضی‌های عراق است و انعقاد قرارداد ننگین الجزایر با حکومت آنها، همان حکومتی که پاسخ این خوشخدمتی «مدبرانه‌ی» شاه ایران را با حمله‌ی ویرانگر به ایران و کشتار صدها هزار ایرانی و معلول نمودن بیش از یک میلیون انسان و ویران کردن دهها شهر این سرزمین در جنگی هشت ساله به شیوه‌ی بسیار قابل تأمل و عبرت‌انگیزی داد.

اگر امروز در ایران جمهوری اسلامی با آن همه اختناق و تمهیدات امنیتی و سانسوری که وجود دارد، با آن همه تبعیضات بیشماری که بر علیه ملیتهای غیرفارس ایران وجود دارند - و به این دلیل به حق شوونیستی و ضددمکراتیک خوانده می‌شود - این یا آن نشریه‌ی گُردی و آذری و غیره منتشر می‌شود و کتابهایی در مورد تاریخ کردستان، آذربایجان و به زبان گُردی و آذری، ... (هر چند بخشاً بصورت سانسور شده) یافت می‌شود، اگر امروز مردم اجازه دارند از تعدادی نامهای معدود گُردی، آذری، ... نام فرزندان خود را برگزینند، اگر امروز این یا آن تشکل مستقل گُردی، آذری، عرب، ترکمن، بلوچ وجود دارد، این یا آن نماینده‌ی مجلس حکومت اسلامی از حقوق «اقوام» و ضرورت رفع تبعیض بر آنها سخن می‌گویند، اگر امروز در نشریات داخلی مقالاتی در باب عدم تمرکز، عدم تراکم و حتی فدرالیسم و دمکراسی چاپ می‌شود، در حکومت شاهی از اینها هم خبری نبود. حتی شاعران و ادیبان و پیشروان و نخبگان عرصه‌ی فرهنگ و ادب نیز از گزند ساواک در امان نبودند و مجبور بودند یا جلای وطن کنند یا روانه‌ی زندانها شوند. صد البته که این تفاوتها دلیلی بر مردمی بودن حکومت اسلامی نیست که هویت و ماهیت آن بر عام و خاص، بر ایرانی و خارجی، بر گُرد و فارس و ترک و عرب و ترکمن و بلوچ عیان است، بلکه نشانی بر فاشیستی بودن حکومت رضاخان، این شیفته‌ی فاشیسم آلمان و ایتالیا، و همچنین محمد رضا شاه آمریکایی است که همان سیاست آسیمیلیستی پدر انگلیسی خود را ادامه داد و سپس تجربه‌ی آن را در اختیار حکومت اسلامی ایران، گورکنان خود، قرار داد. آری، در حکومت «آریایی» پهلویها ایرانیان حق داشتند نام فرزندان خود را علی و عمر و حسن و حسین، این نامهای عربی، بگذارند، اما از حق گذاشتن نامهای گُردی و آذری و غیره بر فرزندان، خیابانها، اماکن و غیره محروم بودند. در حکومت «شاهنشاه آریامهر»، «این شاه شاهان» و «سایه‌ی خدا بر سر ملت» می‌توانستی انواع و اقسام زبان زنده و مرده‌ی دنیا را تحصیل کنی، اما بعنوان انسانی غیرفارس از حق آموزش به زبان مادری خود محروم بودی. آیا این نوع فاشیسم و جینوساید فرهنگی قابل فراموشی و بخشش است؟ هرگز.

ختم کلام: همان گونه که در کشورهای دمکراتیکی چون آلمان سالانه مبالغ هنگفتی صرف افشاگری و روشنگری در مورد فاشیسم می‌گردد و تلاشهای بسیاری می‌شود که مردم فراموش نکنند فاشیسم چه بر روزگار آنها آورده، باید از سوی روشنفکران ایران نیز چنین تلاشهایی در ارتباط با فاشیسم و شوونیسم ایرانی صورت گیرد، چه که در غیر اینصورت خطر بازگشت استبداد شاهی، این پیشکسوت و زمینه‌ساز استبداد شیخی، به خاطر کارنامه‌ی سیاه حکومت اسلامی در ایران به کلی منتفی نیست. نقش تاریخی منفی سلطنت و دیکتاتورهای تکنوکرات و تنوکرات زاده‌ی آن را نباید دست کم گرفت. حکومت مقطع قبل از انقلاب ۵۷ ایران که بر اساس اساس «تشیع، زبان فارسی و سلطنت» بنا شده بود، با وصفی که رفت، فرق ماهوی با حکومت اسلامی پس از انقلاب که بر اساس «تشیع، زبان فارسی و ولایت فقیه» بنا گردیده ندارد. این دو به ویژه از حیث رویکردشان به دمکراسی، تمرکز قدرت و حقوق ملیتهای غیرفارس ایران از یک سنخند. این را نباید فراموش کرد. یادآوری این واقعیت رسالت هر ایرانی دمکرات و آزاداندیش می‌باشد.

۱۲ ژانویه ۲۰۰۸

peyam@iran-federal.com